

قرآن



سنن الهی در اجتماع بشر و

معنا اشارت دارد آیه ۸۹ از سوره نحل «و نزلنا علیک الكتاب نبیاناً لکل شیء و هدی و رحمة و بشری للمسلمین».

«و کتابی را تدریجاً برتوانازل نمودیم که برای هر چیزی، تبیین، و رهنما و رحمت و مزدگانی برای مسلمین است.»

غرض آنکه نامیده شدن قرآن مجید باین دو اسم یعنی قرآن و کتاب، بدینجهت است که دارای جامعیت یا مجموعیت فوق الاشعار است. این بود شرح مختصری درباره ریشه لفظ قرآن در لغت عرب.

و اما تدبیر در کتاب کریم و آیاتی که در توصیفش آمده، اصل و متوسطی را ارائه می نماید که ریشه اساسی نامگذاری این کتاب کریم، بقرآن

کریم گردیده است و بملاحظه استعمال اسمی در این مسقای شریف، متجاوز از هفتاد موضع در کتاب الهی استعمال شده است، چنانکه تسمیه این مسقای شریف به «کتاب» و یا توصیفش بدان نیز معنای جمع و ضمیمه کردن را دربر دارد، زیرا «کتب» ضمیمه نمودن چرم دباغی شده بقطعه دیگر از آن با خیاطت و دوختن است و بمعنای ضمیمه نمودن حروف بعضی به بعضی دیگر در نوشتن و گفتن نیز آمده است.

پس ماقده هریک از دو اسم مذکور، معنای جمع و ضمیمه کردن را دربر دارد، و چون مصدر بمعنای فاعل و مفعول می آید، معنای قرآن، کلام جامع فنون معانی و حقائق یا کلام مجموع در آن تمام معانی و حقائق، خواهد بود و بهمین

ریشه لغوی نام قرآن

قرآن از نظر ریشه لغوی، مصدر است بر وزن فعلان مانند عُفْران و کفْران، و معنای آن جمع و ضمّ چیزی بچیزی دیگر و بمعنای خواندن نوشته ای و مانند آن آمده است چنانکه در معجم و سیط و مفردات راغب است، و تفسیر قرآن و قراءت در بعضی از عبارات، به تلاوت، از این جهت است که در تلاوت نیز معنای جمع و ضمیمه شدن ملحوظ است، زیرا تلاوت، در آوردن بعضی از الفاظ، تلو و دنبال بعضی دیگر است، و استعمال قرآن بهمین معنای مصدری در سوره قیامت آمده است: «ان علینا جمعه و قرآنه».

و ظاهراً همین لفظ با حفظ معنای مذکور، اسم عَلَم برای شخص کتاب



آیت الله محمدی گلپانی

است، چه آنکه مکرراً بیان می کند که قرآن دارای حقیقتی است وراء آنچه ما با فهم عادی خویش در شکل تفرقه و تفصیل درک می کنیم.

وجه تسمیه «قرآن» به قرآن

در آغاز سوره زخرف می فرماید: «... والکتاب المبین، انا جعلناه قرآناً عربياً لعلکم تعقلون، وانه فی ام الکتاب لدبنا لعلی حکیم.»

«سوگند بکتاب مبین - کتابی که فوق جهان طبیعت است و همه امور جزئی در آن ثبت می باشد- ما آن کتاب مبین را قرآن عربی گردانیدیم و در این پوشش درآوردیم به رجاء آنکه قابل درک عقولتان باشد، چه آنکه این کتاب مبین، موطن و آشیانه اش در ام الکتاب نزد ما است - که برتر و عالی تر از عقول و افکار انسانی می باشد. و در آن آشیانه، دارای وجود بسیط و جمعی محکم است.»

و در ابتداء سوره هود می فرماید: «کتاب احکمت آیانه ثم فصلت من لدن حکیم خبیر» یعنی: «این قرآن کتابی

است که آیاتش در عین اشتغال بر مضامین مختلف و مقاصد و اغراض گوناگون، محکم و دارای وجود جمعی و بسیط است که تفصیل و تجزیه بر آن از جانب خداوند حکیم و خبیر، عارض گردیده است» و همه این فروع بالنده از اصول متنوع عقیدتی، و شاخه های ثابت از شریعت، و فروع فروع و شاخه های شاخه ها، به یک اصل و ریشه و وجود جمعی و توحیدی برمی گردند و همان اصل واحد در مرحله تنزیل و ملاحظه ترکیب، همان تفصیل عقائد و اخلاق و احکام است که این تفصیل در مرحله تحلیل بدان اصل واحد برمی گردند و ام و ریشه اصلی همه و همه «ام الکتاب» است.

بنا بر این، وجه تسمیه قرآن به قرآن با توجه و تدبیر در آیات مذکور و نظائر آنها، وجود جمعی آیات قرآن از نظر محتوی و مضامین، و وجود جمعی و عینی آن، در ام الکتاب است که خداوند متعال بعنایت خویش آن حقیقت فوق ادراک عقول را قرآن عربی گردانید، تا در دسترس خرد فرزندانگان، و اندیشه اندیشمندان واقع شود.

حال جامع علوم انسانی آموزش هرروز

چه نیکو روشنگر است که پیمیری را نمی توان، نوعی خود آگاهی باطنی لبریز از حدود تجربه و یا بالنده از عقل نظری و عملی، نایفه اجتماعی، تعریف نمود، بلکه قرآن کریم در آیات نامبرده، پیمیری را نوعی علم و ادراک ماوراء ظهور عقل و تجربه می داند که شخص پیمیر آن را با آموزشی مرموز برون از زمان و مکان که

بدان «وحی» گفته می شود، تلقی می نماید، و برای این آموزش مرموز، مقدماتی است که در سوره مبارکه نجم بیان گردیده است. به این توضیح: بدیهی است که رابطه آدمی در طبیعت با موجودات خارج از خود، همانا حواس او است، و مفتاح ابواب همه علوم کلی و جزئی وی، حس است. و از این روی معلم اول فرموده است: «من فقد حساً فقد فقد علماً.»

ولی احساس مجرّد، یعنی ارتسام صورت یا انشاء صور در ذهن، بتنهائی و بخودی خود، ارزش معرفتی ندارد، و آنگاه ارزش شناخت پیدا می کند که با امور نفسانی دیگر، توجیه و تفسیر شود، مثلاً صدائی شنیده می شود، اصل استماع این صدا همان احساس مجرّد است که ارزش شناخت ندارد، بعد از آنکه نفس، آن را با کمک معلومات قبلی خود تفسیر نمود مثلاً بر صدای افتادن سینی مسی بروی زمین که قبلاً در خیالش بایگائی بوده، منتطبق نمود، ارزش شناخت را حاصل می نماید و حکم می کند که این صوت مسموع، صدای افتادن سینی مسی بروی زمین است.

و آنچه که در این مورد از ششون حواس و مدرکات آن بمنظور ما مرتبط می شود، این است که بین هر یک از حواس و مدرکات و یژه اش، با حس دیگر و مدرکاتش، برزخ و حجاب است، و هیچ حسی نمی تواند، در مرز حسی دیگر و مدرکاتش مداخله کند، مثلاً حس سامعه نمی تواند، در حوزه محسوسات حس لامسه مداخله کند، و گرمی و سردی و رطوبت و خشکی و نرمی و زبری را احساس نماید و برعکس، لامسه نیز

ناتوان از دخالت در حوزه وظائف سامعه است، و با قوه لامسه، کیفیت صوتی و زیر و بم آن، قابل احساس نیست، و بدینمنوال است شئون دیگر حواس که هریک از آنها از عالم حس دیگر و حوزه فعالیتش، معزول است.

و بدینگونه بین همه قوای حسیه و بین قوه عاقله، حجاب و برزخ است، و هیچگاه مرز عقل و باب مدرکات آن از قبیل وجوب و امکان و امتناع، و ترتیب مقدمات کلیه بعد از درک آنها جهت استتاج و مانند اینها، بر روی هیچ حسی گشوده نمی گردد، و ممکن هم نیست که گشوده شود، و با امعان نظر در آنچه گفتیم روشن است که می شود فراتر از عقل و حوزه ادراکاتش، روح القدس و حوزه فعالیت او باشد، که عقل از مداخله در حریمش نامحرم و برای همیشه منزله است، فقط انسانهای استثنائی باموهبت الهی، ممکن است، در حریمش راه یافته و با او پیوند برقرار نموده و محرم وی گردند، و با آموزش مرموزی «که نامش وحی است» از آن شدیدالقوی، علوم سعادت آفرین را برای انسانها فرامی گیرند، علومی که از سنخ علوم فکری خطابردار نیست و با همان علوم شهودی، رسالت احیاء انسانیت را در جامعه انجام می دهند و خط سیر نوین زندگی انسانی «نه حیوانی» را آشکار می سازند، و می شود که از میان این انسانهای استثنائی، انسانی فوق الاستثناء برانگیخته شود و احیاناً از مقام روح القدس و حوزه او، بر بلندای افق اعلا صعود نموده، سپس قرب و تدلی بمرکز هستی بیش از پیش یافته، تدلی و تعلقی که در آن آخرین نقطه قوس صعودی

با اولین نقطه قوس نزولی اتصال یافته و دایره سیر وجودی کامل شده، و در وراء دایره متمکن گردیده، و آن آموزش مرموز را از اصل هستی تلقی می کند که بنظر می رسد از آیات آغاز سوره نجم می توان همین معنا را استظهار نمود.

نتیجه گیری

نتیجه آنکه، تلقی از آموزش مرموز خطاناپذیر فوق عقل خطابردار، در جهت احیاء معانی انسانیت و هدایت بصراط مستقیم، معنای نبوت و پیمبری است، نه آنکه نبوت همین معنا است و بس، بلکه این معنا یکی از ابعاد و ظاهرتین و بزرگیهای نبوت است که غیر آن، خواص کثیره ای دارد که بسا صورت نوعیه ای را بصورت نوعیه ی دیگری تبدیل کند، و مواد طبیعی، همانند اطاعت آلات بدنی از نفس، از شخص نبی و پیمبر اطاعت کند، بر عصای خشک، صورت اژدها، افاضه فرماید، و کره ماه را منشق و از آیتده خیر دهد و این همه از مواهب الهی بآن انسان استثنائی است، و لاجل ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

و بشاگرد آنچه در وجه تسمیه قرآن، به قرآن گفته آمد، وجه نیازمندی بشر بوحی و نبوت نیز اجمالاً مفهوم گردید، چه آنکه خطا و غلط و صدق و کذب از شئون علوم تصدیقی و قضایای فکری که جولانگاه عقلند می باشد و بهمین جهت گفتیم: «عقل خطابردار» و با ملاحظه وقوع خطا احیاناً در صراط رهنمائی عقل و خرد، آدمی در طریق استکمال و وصول بسعادت حقیقی خویش در معرض خطا و ضلالت است که مآلاً اکتفا برهنمائی

عقل، مستلزم حرمان از وصول بسعادت است و حرمان مذکور همان قسر است که در فلسفه اعلاء برهان متقن بر بطلان آن اقامه شده است، پس بر عنایت خداوند متعال واجب است، صراط استکمال آدمی را از معرضیت، خطا و ضلال مصون فرموده، و بسا وحی و آموزش مرموز خطاناپذیر، صراط مستقیم تضمین شده از خطا و ضلال، را در اختیارش قرار دهد و از این عنایت الهی هیچ انسانی اگر چه بر قسله کمال عقلانی هم متمکن باشد، بی نیاز نیست.

اگرچه حدود چهارده قرن از رشد اجتماعی و بلوغ فکری انسان می گذرد و همراه فعلیت بلوغ و رشد وی، وحی الهی و آموزش مرموز، بوجه اتم و اکمل با بعثت پیمبر اکرم اسلام صلی الله علیه و آله بهدایت وی شناخت و بمقتضای رشد و بلوغ مذکور، استعداد حفظ موارث دینی و تاریخی خویش را بازیافته، و از این روی نیازی بتجدید رسالت و بعثت پیمبران نوساز ندارد، و دین حنیف اسلام خاتم همه ادیان و نبی اعظم اسلام خاتم النبیین صلوات الله علیه و علیهم می باشند.

اما معنای ختم نبوت همزمان با رشد اجتماعی و بلوغ فکری بشر، این نیست که بلوغ عقلی و رشد پذیری وی منشأ استقلال و استغناء او از قیمومت وحی گردیده و دیگر با پای خویش در اعصار آینده می تواند در صراط مستقیم مأمون از ضلال بمقصد سعادت واقعی خود رهپار شود، زیرا چنانکه گفتیم، راه عقل و اندیشه خطا و ضلال پذیر است، و نیازمندی انسان در مسیر سعادت بوحی و نبوت، همچون سگه ای لازم بر فطرتش بقیه در صفحه ۵۹

عبدالمطلب منشأ علیہ، وتوالت بنومخزوم فحملوه علی اکتافهم، فلما افاق من غشیه قالوا: قد قبل الله منك فداء و لذك ، فینا هم كذلك فاذأ بهاتف یهتف فی داخل البیت و هو یقول: قبل الفداء. و نفذ القضاء، و آن ظهور محمّد المصطفی، فقال عبدالمطلب: التذاع تخطیء و تصیب حتی أضرب ثلاثاً، فلما ضربها خرج علی الإبل فارتجز یقول:

دعوت ربی مخلصاً و جهراً
یا رب لا تنحر بنی نحراً

فنحراها کلها فجرت الستة فی الدیة بمائة من الإبل^۱

که چون تقریباً ترجمه آن بجز اشعار جالب آن قبلاً در نقل داستان گذشته، از ترجمه آن خودداری می کنیم. اما روایت را بشمامی برای دوستان متبعی که بخصوص با تاریخ و ادبیات عرب آشنا هستند نقل کردیم تا معلوم شود که هدف عبدالمطلب از آغاز تا بانجام و در همه فصلها و فرصت ها یک هدف الهی بوده و بمنظور تقرب بخدای تعالی اینکار انجام گرفته، و همه جا سخن از خدا و ایثار و فداکاری در راه او و دعا و نیایش بدرگاه او بوده، و می توان این داستان را به گونه ای که ابن شهر آشوب «ره» نقل کرده نمونه ای از عالی ترین تجلیات روحی و ایثار و گذشت و فداکاری عبدالمطلب دانست، و بهترین پاسخ برای امثال فخر رازی بشمار آورد، و این شبیه را نیز با این روایت بگونه ای که نقل شد برطرف کرد، اگرچه نقل مزبور در برخی از جاها خالی از نقل اجتهادی نیست ولی از مثل این شهر آشوب که خود خزیت ابن فن و امین در نقل می باشد، پذیرفته است.

۱. عبود الاخبار ص. ۱۱۷ و بحال صدوق ص. ۵۶ و ۵۸. تفسیر قس ص. ۵۵۹ و مناقب العبد ج ۷ ص ۱۵۵.
۲. مصادر گذشته و سیره ابن هشام ج ۱ ص. ۱۵۱-۱۵۵.
۳. و درباره ای از تواریخ است که قرار شد بنزد زن «کاهنه» قبیله بنی سید که نامش «سجام» و یا «قطبه» بود و در خیر سکونت داشت بروند و هر چه او گفت بپیمان گفته او عمل کنند و پس از آنکه بنزد وی آمدند و او این راه را بآنها نشان داد، و در روایت صدوق است که این پیشهاد را عاتکه دختر عبدالمطلب کرد و عبدالمطلب نیز آنرا پذیرفت.
۴. من لایحضره الفقیه چاپ مکتبه صدوق ج ۳ ص. ۸۹.
۵. سوره انعام آیه ۱۳۷.
۶. در بحث قبلی گفتیم که عبدمناف نام ابوطالب و عبدالعزی نام ابولهب بوده.
۷. الصحیح من السیره ج ۱ ص. ۷۰-۶۹.
۸. فروع البیت ج ۱ ص. ۹۴.
۹. مناقب آل ابیطالب ج ۱ ص. ۱۵ و ۱۶.



بقیه

از قرآن و سنن الهی

ضرب گردیده است، و نه فقط با وصول در عالی ترین ذره کمال، این نیاز از وی انفکاک نمی پذیرد که اشتداد می یابد، زیرا انسان کامل متکامل در علم و عمل از آنجائی که ملکات قویه راسخه در جانش ریشه های عمیق دوانیده، الزاماً فروع و ثمرات طاعات و عبادات و معاملات، از آن اصول طیبه بالنده تر و صدورش آسانتر است.

بسی دوری از عصر نبوت، همواره با ضعف آثار روحی و احیاناً تحریف در آن همراه می باشد که قبل از بلوغ فکری آدمی، رسالتها تجدید می شده. تا تعلیمات الهی را از تحریف و بدعت نجات بخشند و شایستگی هدایت از دست رفته را بتعالیم پیمبران باز گردانند که با بالغ شدن انسان همانطور که گفتیم وحی در کاملترین صورت ممکن با بعثت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بهدایت بشر شتافت و ختم نبوت اعلام گردید. و اوصیاء و جانشینان آن بزرگوار و علماء و فقهاء اسلام، عهده دار همان وظیفه پیمبران نوساز می باشند که فکر دینی را احیاء می کنند.

النهاية در بعضی از مفاصل زمان، از میان فقهاء زبده اسلام، زبده مردی استثنائی برانگیخته می شود که شیاطین مارد و مهاجم بر اسلام و مسلمین را با شهاب ناقب اراده خداگونه اش بدست هزیمت می سپارد که در این عصر حاضر مشیت ربوبی تعلق گرفت تا کریمه «اوحینا الیک روحاً من امرنا» را در ابر قیبه ربّانی روح الله الموسوی روحی فداء متجلی سازد، و جهان اسلام را که مورد تداعی غولان «کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران» شرق و غرب بوده از این حیرانسی و غول زدگی نجات بخشد و با دعوت دلنشین: «انّ هدی الله هو الهدی» مسلمانان را بوحی الهی و دامن اسلام بازگرداند.

